

تازه‌ها و جاودانه‌های شعر
 نوروزنامه
 گزینش شعرها از دکتر علی‌رضا اکبری

دکتر شفیع کدکنی
 «آینه‌ای برای صداها»

کنار سبو، سبزه عید و سین‌های دیگر
 چه می‌شد گرت بود، سین سرودی
 که هفتاد سین گرتورا هست و آن نه
 همان هیمة خشک پاری که بودی

کنار سبوسبزه عید و سین‌های دیگر
 بدین عذر لنگت چه کوشی که گویی:
 «سرود من اینجا،

نسیمی ست

که از بند رختی، گذر می‌کند روی بامی
 و می‌داند آنجا

در آن جامه‌ها، هیچ جان و دلی نیست
 که از نام و پیغام او شاد گردند»

و

آهسته مویی:

«چه شعر و سرودی؟ چه گفت و شنودی؟»
 در آن سوی این هستیِ هیمه‌وارِ تو، گیتی
 بر آیین آئینه وارش
 سروده‌ست و بر نغمهٔ خود فرزوده‌ست
 چه هوهوی باران، چه هیهای رودی
 ولی تو،
 همانی که پارینه بودی
 نه شعری شکفتت
 نه بر منظری تازه چشمی گشودی
 درین آبی آبی آفتابی
 کنار سبوسبزهٔ عید و سین‌های دیگر
 چه می‌شد گرت بود سینِ سرودی؟

برای

شروین حاجی زاده

برای توی کوچه رقصیدن
 برای ترسیدن به وقت بوسیدن
 برای خواهرم، خواهرت،
 خواهرامون
 برای تغییر مغزها که پوسیدن

برای شرمندگی برای بی پولی
برای حسرت یک زندگی معمولی

برای کودک زباله گرد و آرزوهایش
برای این اقتصاد دستوری

برای این هوای آلوده
برای ولیعصر و درختای فرسوده

برای پیروز و احتمال انقراضش
برای سگ های بی گناه ممنوعه

برای گریه های بی وقفه

برای تکرار تصویر این لحظه

برای چهره ای که میخنده

برای دانش آموزا برای آینده

برای این بهشت اجباری

برای نخبه های زندانی

برای کودکان افغانی

برای اینهمه برای غیر تکراری

برای اینهمه شعار های توخالی

برای آوارخونه های پوشالی

برای احساس آرامش

برای خورشید پس از شبای طولانی
 برای قرص‌های اعصاب و بی‌خوابی
 برای مرد، میهن، آبادی
 برای دختری که آرزو داشت پسر بود
 برای زن، زندگی، آزادی
 ... برای آزادی
 ... برای آزادی
 ... برای آزادی
 برای آزادی

«ایران دخت»

جهانگیر صداقت فر

می درخشی؛ همچنان تابان بمان ای زن
 شب‌فروز شهر بی سامان بمان ای زن
 در ظلامِ شام بی فرجام یلدایی
 آفتابِ روشنِ نیسان بمان ای زن
 آسمانِ ابری چشم انتظاران را
 تندرِ آبستنِ باران بمان ای زن
 چرک و خون شد زخمِ قلبِ آرزومندان
 عقده‌ها را مرهمِ درمان بمان ای زن

جان نثاری با درفشِ کاویان در مُشت
 بر بلندِ تارکِ کیوان بمان ای زن
 سر بلندِ آزاده سرو خاوران بودی
 مظهرِ آزادیِ ایران بمان ای زن
 تو عقابِ تیز پروازِ اساطیری
 همچنان بر عرش در جولان بمان ای زن
 ای که زهدانِ تو مهدِ سرداران بود
 مادرِ نسلی ز جانبازان بمان ای زن
 افتخارِ دفترِ تاریخِ ایرانی
 مفتخر تا نقطه‌ی پایان بمان ای زن
 سایه‌ی تو سر پناه امن ما بوده‌ست
 در پناهِ فرّه‌ی یزدان بمان ای زن

هیلا صدیقی

خورشیدمان، وقت طلوع از بام‌های شهر
 از دست‌های خونی‌ات، دیوار خواهد ساخت
 تا هر زمان، هر نسلی از تاریخ ما پرسید
 یا هر کسی یک روز... امید خودش را باخت
 می‌بیندش مغرور و روشن، زیر نور صبح
 رمزی که بر دیوارمان، امروز افکندیم
 بارنگ‌های سرخ خون و سبز دل‌هامان

نقشی که از زن، زندگی... با عشق برکنندیم
 خورشیدمان، وقت طلوع از بام‌های شهر
 تکثیر نور شادی از پردیس آبادی ست
 موهایمان را بافتیم... زنجیره آماده‌ست
 با موی من بالا بیا، نزدیک آزادی ست

عزیزم هوشنگ ابتهاج

پاک کن از چهره اشکت راه ز جا برخیز
 تو در من زنده‌ای، من در تو
 ما هرگز نمی‌میریم
 من و تو با هزاران دگر
 این راه را دنبال می‌گیریم
 از آن ماست پیروزی
 از آن ماست فردا
 با همه شادی و بهروزی
 عزیزم
 کار دنیا رو به آبادی ست
 و هر لاله که از خون شهیدان می‌دمد امروز
 نوید روز آزادی ست

فریدون مشیری

بهارم دخترم از خواب برخیز
 شکر خندی بزن و شوری برانگیز
 گل اقبال من ای غنچه ی ناز
 بهار آمد تو هم با او بیامیز
 بهارم دخترم آغوش واکن
 که از هر گوشه، گل آغوش وا کرد
 زمستان ملال انگیز بگذشت
 بهاران خنده بر لب آشنا کرد
 بهارم، دخترم، صحرا هیاهوست
 چمن زیر پر و بال پرستوست
 کبود آسمان هم رنگ دریاست
 کبود چشم تو زیبا تر از اوست
 بهارم، دخترم، نوروز آمد
 تبسم بر رخ مردم کند گل
 تماشا کن تبسم های او را
 تبسم کن که خود را گم کند گل
 بهارم، دخترم، دست طبیعت
 اگر از ابرها گوهر بیارد
 و گر از هر گلش جوشد بهاری
 بهاری از تو زیبا تر نیارد

بهارم، دخترم، چون خنده ی صبح
امیدی می دمد در خنده تو
به چشم خویشتن می بینم از دور
بهار دلکش آینده ی تو

پایان آرمان ۲۲